

قرآن و تأثیرپذیری از محیط

آیت‌الله محمد‌هادی معرفت*

مترجم: عباسعلی براتی

چکیده

این مقال بر آن است تا یکی از مسائل مهم در حوزه قرآن‌پژوهی، یعنی مسأله قرآن و تأثیرگذاری بر محیط یا تأثیرپذیری از محیط را مورد بحث قرار دهد. مؤلف معتقد است که قرآن کریم، برای تأثیرگذاری و مبارزه با عادت‌های ناروای جاهلی نازل شده است، نه این که از فرهنگ و آداب خشن زمان خود تأثیر پذیرد. سخن گفتن به زبان یک ملت، به معنای پذیرش فرهنگ آن ملت نیست. قرآن، کتاب هدایت برای همه بشر در همه قرون است؛ بنابراین، لازمه هدایت، آن است که بر فرهنگ و فکر انسان‌های مورد خطاب خود اثرگذار باشد، نه بر عکس.

قرآن، همان کتابی است که توانست بر فرهنگ نادرست اعراب جاهلی، تمدنی درخشان و فرهنگی انسان‌ساز بنا نهد. مؤلف برای صحت نظریه خود، مثال‌های متعددی به صورت شاهد ذکر می‌کند.

واژگان کلیدی: قرآن، فرهنگ زمانه، اسلام، فرهنگ اعراب جاهلی، جاودانگی قرآن.

قرآن کریم برای تأثیرگذاری بر محیط و مبارزه با عادت‌های جاهلی نازل شده است، نه برای این

که تحت تأثیر و فرمانبردار فرهنگ و عادات خشن زمان خود باشد. و می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (توبه (۹): ۳۳).

اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین راست و درست فرستاد تا آن را بر همه دین‌ها چیره گرداند هر چند که مشرکان را خوش نیاید.

* محقق و نویسنده، استاد برجسته حوزه علمیه قم.

تاریخ دریافت: ۸۲/۵/۱۰ تاریخ تأیید: ۸۲/۶/۳۰

هر کس در آموزش‌های ارزشمند قرآن بنگرد، درمی‌یابد که این کتاب آسمانی از شباهت و تأثیرپذیری از عادت‌های نادرست، به‌دور است؛

ولی بازهم گروهی می‌اندیشند که بسیاری از عبارات‌های قرآن با فرهنگ‌های عرب‌های آن روز سازگاری دارد که از عادت‌های جهان متمدن امروز به‌دور است. نمونه‌هایی از وصف نعمت‌های آخرت و حوریان [و حتی مثال زدن به میوه‌ها و درختانی مانند نخل، انگور و...] و کاخ‌هایی را که با زندگی سخت اعراب آن روز سازگار بوده می‌آورند. همچنین به اشاره‌هایی که به خرافه‌های پذیرفته شده در آن زمان راه دارد که امروز دیگر واقعیتی ندارند مثال می‌زنند، و در واقع باید گفت: سخن گفتن به زبان ملّتی، باید همراه با پذیرش معانی کلماتی باشد که در هنگام وضع در نظر گرفته شده و هنگام استعمال نیز باید در نظر باشد.

این گروه چنین پنداشته‌اند؛ ولی پندار آنان هیچ ریشه‌ای ندارد، و اکنون با توضیح کامل، آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم پیش از آن، چند مقدمه سودمند را مطرح می‌کنیم:

۱. همسان‌سازی در کاربرد کلمات

آیا سخن گفتن به زبان یک ملّت، نیازمند پذیرش فرهنگ‌هایی است که زبان آن‌ها در بر دارد یا فقط در کاربرد کلمات با آن‌ها هماهنگی می‌شود؟

پاسخ دوم درست است؛ زیرا گفت‌وگو برای تفاهم در هر زبانی، جز دانستن معنای جداگانه و گروهی کلمات در کاربرد رایج نیست، و باید در تبادل مفاهیم، همان گونه که مردم با آن آشنا هستند، با آن‌ها همراهی کرد؛ برای مثال، «مجنون» به معنای دیوانه و «مفاز» به معنای بیابان است، و در همین معنای رایج به کار می‌رود بدون این که ویژگی‌های دیگر که در هنگام وضع مورد نظر بوده است لحاظ شود و اکنون کاری با این نداریم که آن‌ها در زمان وضع چنین لفظی معتقد بودند که دیوانه یعنی جن‌زده و برای معالجه دیوانه چه می‌کردند یا از بیابان چگونه می‌گذشتند.

۲. پیام قرآن عمومی است

قرآن هر چند خطاب به عرب‌های آن زمان آمده، ولی پیام آن برای همه نسل‌ها است، و لیکن با زبان و لهجه عرب آن زمان سخن می‌گوید تا قابل فهم باشد. خود می‌فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ (ابراهیم (۱۴): ۴).

هیچ پیامبری را جز با زبان مردم خودش نفرستادیم تا برای آن‌ها روشن سازد؛

ولی این بدان معنا نیست که سخن دین فقط برای آن مردم است؛ زیرا نبوت پیامبر و پیام‌های قرآن عمومی است.

در قرآن، پیام‌هایی آمده است که در ظاهر به فرد یا گروهی اختصاص دارد؛ ولی درون خود مفاهیمی دارد که همه مردم را در همه زمان‌ها شامل می‌شود. قرآن بر ذهنیات عرب متکی نیست؛ و حتی مثالها و حکمت‌هایی که در قرآن بیان شده اختصاصی به ذهنیات عرب آن عصر ندارد بلکه بر اذهان مردم همه کشورهای و همه زمان‌ها اتکا دارد، و حتی «شتر» که در قرآن عبرت و مایه پند گرفتن شمرده شده، به عرب اختصاصی ندارد؛ زیرا در سراسر زمین پراکنده بوده، و شگفتیهای آن برای همه مردم دنیا شناخته شده بود.

اوصاف آخرت و کيفرهای سخت آن نیز برای همه ملّت‌ها در همه عصرها آشکار بود؛ چنان که روشن خواهیم ساخت.

پیامبر ﷺ فرمود:

هیچ آیه‌ای در قرآن نیست، مگر آن که ظاهر و باطنی دارد.

آن را از امام باقر علیه السلام پرسیدند، فرمود:

ظاهر قرآن، همان معنای تنزیلی و باطن آن، همان معنای تأویلی آن است (ابو نصر محمد بن مسعود،

ج ۱: ص ۱۱).

مقصود امام از معنای تنزیلی، معنای ظاهری آیه است که در مورد ویژه‌ای نازل شده، و معنای تأویلی، همان معنای عمومی برگرفته از آیه است که با همه زمان‌ها سازگاری دارد.

امام می‌افزاید: مقصود، همان معنای عام است که جاودانگی قرآن را تضمین می‌کند؛ وگرنه، چنان چه فقط همان معنای خاص مورد نظر بود، قرآن به دوره کوتاهی از تاریخ محدود می‌شد و با مردن آن مردم، قرآن نیز از میان می‌رفت.

۳. حقیقت نه پندار

همه پندها و مثل‌های قرآن واقعی است یا از واقعیات خارجی سخن می‌گوید یا از اندیشه‌هایی که در دل مردم جای گرفته بودند. همچنین وقتی از جهانی فراتر از جهان محسوس سخن می‌گوید، در پی پندارهای بی‌پایه نیست؛ بلکه حقایقی را باز می‌گوید که در جای خود ثابت هستند. عبرت‌های تاریخی که قرآن بدانها مثال زده است همه واقعیتهای تاریخی است که قرآن آنها را مایه پند می‌داند در حالی که خیالات و پندارهای باطل قابل پند و عبرت نیستند حتی اگر از حقایق پنهان با استعاره و تشبیه سخن بگوید، انسان هوشمند می‌تواند دریابد که جهت استعاره و تشبیه کدام است، و راهی برای انکار نمی‌گذارد، و دلیلی نیز بر محال بودن آنها در دست نیست؛ برای مثال، آن جا که می‌گوید: فرشتگان دارای دو و سه و چهار بال هستند (فاطر (۳۵): ۱)، اشاره و کنایه به مراتب مختلف قدرت و توانایی‌های فرشتگان آسمانی براساس وظایفی است که به آنها واگذار می‌شود و این تعبیری شایع

در زبانها است که منظور از بال چیزی مانند بال پرندگان نیست همچنین است موارد دیگر.

فرهنگ‌های جاهلی که اسلام با آنها جنگیده است

جامعه عربی در زمان پدیدار شدن اسلام، پر از فرهنگ‌های نادرست و جاهلانه بوده و فساد و فحشا، همه سرزمین‌ها را در بر گرفته بود، و قرآن، آمد تا آنها را از گمراهی، بردگی، استعمار و باطل بودن نجات دهد و به همه بشر، به ویژه اعراب، تمدن درخشانی را هدیه کند.

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ (یوسف (۱۲): ۲۱).

خدا بر کار خویش چیره است؛

بنابراین، آمده تا تأثیر بگذارد، نه آن که اثر پذیرد، و دلیل آن این که اسلام، با عادت‌ها و رسوم غلط جاهلیت مبارزه کرده و بر آنها چیره شده است.

وَنَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ (صافات (۳۷): ۱۱۶).

و ما آنها را را یاری کردیم و آنها چیره شدند.

كَتَبَ اللَّهُ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَرُسُلِهِمْ أَنِ اللَّهُ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (مجادله (۵۸): ۲۱).

خداوند چنین نوشته [=مقدر کرده است] که من و پیامبرانم چیره خواهیم شد و خدا نیرومند و چیره است.

نمونه‌های زیادی از عادات و فرهنگ غلط جاهلی وجود داشته که اسلام با آن مبارزه نمود ولی

در این نوشتار تنها به برخی از موارد اکتفا می‌کنیم:

زن و ارزش او در قرآن

از شؤن زن آغاز می‌کنیم که در آن فضای تیره، ارزش انسانی او زیر پا نهاده شده بود، و اسلام دست او را گرفت و او را به جایگاه والای خود بازگرداند.

زن در قرآن، کرامت انسانی ویژه‌ای دارد، و خداوند، او را همسان مرد، از انسانیت والایی بهره‌مند ساخته با این که در آن زمان، هم در محافل متمدن و هم در جوامع جاهلی، خوار و بی‌ارزش بود، و در زندگی، جز بازیچه‌ای برای مرد و ابزاری در زندگی او چیز دیگری نبود. اسلام او را برکشید و جایگاهی والا برابر با مرد در پهنه انسانی گرانمایه بدو بخشید:

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لِلنِّسَاءِ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا لِّلرِّجَالِ (نساء (۴): ۳۲).

مردان از آن چه به دست می‌آورند، بهره‌ای دارند و زنان نیز در آن چه به دست می‌آورند، دارای

بهره‌ای هستند.

وَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْنَ بِالْمَعْرُوفِ (بقره (۲): ۲۲۸).

آنان همچنان که وظایفی دارند، دارای حقوقی نیز هستند و باید با آنان به نیکی رفتار شود.

قرآن وقتی از انسان سخن می‌گوید در حقیقت انسان وصف ذکور و اناث لحاظ نمی‌کند بلکه ارزش جنس انسان را مطرح می‌کند برای تمام بنی‌آدم کرامت قائل است «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» اسراء (۱۷): ۷۰ تفاوتی بین زن و مرد قائل نیست و معیار برتری انسان را تقوا معرفی می‌کند «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (حجرات (۴۹): ۱۳) در تساوی حقوق زن و مرد با صدای رسا می‌فرماید: «أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَائِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى» (آل عمران (۳): ۱۹۵) و همچنین است آیات دیگر: احزاب (۳۳): ۳۵، حجرات (۴۹): ۱۳ و این یک اصل قرآنی است که در تمام نسل‌ها و زمانها جاری است تنها تفاوت ویژگیهای فردی هر یک از زن و مرد است که آنها را در تقسیم وظائف از هم جدا می‌کند و برای هر یک از زن و مرد متناسب با وضعیت جسمانی و توانایی روحی و وظیفه‌ای خاص را بر عهده وی می‌گذارد و این همان عدالت در تکلیف و اختیار است در اینجا به بیان برخی تفاوت‌های زن و مرد که ناشی از حکمت الهی در آفرینش است می‌پردازیم:

مردان بر زنان یک درجه برتری دارند

آیا این که قرآن مردان را یک درجه برتر از زنان شناخته، خوار کردن زن است یا کمالی است که فقط به مردان داده شده؟

نه این و نه آن؛ بلکه این، همسویی با ساختار زن و مرد در آفرینش است. گویند: این نظریه نیز برگرفته از فرهنگ عصر نزول است در حالی که توانایی‌های بدنی و روانی مرد با زن متفاوت است، و طبع ظریف و لطیف زن با طبع سخت و خشن مرد از هم جدا است. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة (نهج البلاغه، نامه ۳، ص ۴۰۵).

زن گل است، و پهلوان نیست.

زن و مرد در زندگی با یک‌دیگر همکاری می‌کنند، و هر دو دارای حقوق مساوی هستند؛ ولی بخشی از زندگی که مرد آن را به عهده دارد، سخت‌تر است و حمایت خانواده بار سنگین‌تری بر دوش مرد می‌نهد که ناگزیر باید تفاوتی در حقوق همسری با طرف دیگر داشته باشد و این، مایه یک درجه امتیاز برای مرد شده است که «للرجال علیهنّ درجه» (بقره (۲): ۲۲۸).

همین تفاوت درونی و نقش بیرونی است که مرد را در جایگاه سرپرستی خانواده قرار می‌دهد:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ (نساء (۴): ۳۴).

مردان سرپرست زنان هستند؛ زیرا خدا برخی از آنان را بر دیگری برتری بخشیده. برخی از آنان، از دارایی خویش، هزینه کرده‌اند.

این در حالی است که جاهلیت عصر نزول برای زن هیچ نقش آفرینی در زندگی و ارزشی قائل

نبود، اما اسلام براساس تفاوت در آفرینش وظایفی متفاوت به آن دو داده و هر دو را مسئول آفرید. خانواده، نخستین نهاد زندگی انسانی، و نقطه آغاز همه مراحل این راه است که پیدایش و تربیت بشر را بر عهده دارد، و از آن جا که مؤسسه‌ها، رهبری خود را به کسانی می‌دهند که افزون بر توانایی ذاتی و بهره‌مندی‌های طبیعی، آموزش دیده و تخصص لازم را داشته باشند، نهاد اصلی جامعه که انسان‌سازی را بر عهده دارد، از این قاعده جدا نیست.

و آن چه روشن و گویا است این است که مرد و زن هر دو آفریده خداوند هستند و او به هیچ آفریده‌ای ستم نمی‌کند ولی هر یک را برای وظیفه خاصی در زندگی آفریده است زن دارای ویژگیهای خاص مانند مهربانی، عطف و... و مرد دارای ویژگیهای دیگر مانند صلابت، خشونت، قدرت جسمی بیشتر. سید قطب می‌گوید:

این ویژگی‌ها در زن و مرد، سطحی و ظاهری نیست؛ بلکه در ساختار عضوی و عصبی و فکری و روانی زن و مرد ریشه دارد و حتی متخصصان برجسته می‌گویند: در همه سلول‌ها گسترش یافته؛ زیرا در سلول نخست، هنگام شکافته شدن و تکثیر جنین با همه ویژگی‌های خود حضور دارد (سید قطب، ۱۴۰۸: ج ۵، ص ۵۸ و ۵۹؛ ج ۲، ص ۳۵۴ و ۳۵۵).

او می‌افزاید:

این‌ها مسائل مهمی هستند، و بالاتر از آنند که تمایلات بشری بتواند در آن‌ها نقشی داشته باشد؛ زیرا در جاهلیت‌های پیشین، وقتی این‌گونه مسائل به دست خواسته‌ها و تمایلات بشری سپرده شد، بشر در معرض تهدید قرار گرفت و ویژگی‌های زندگی بشری به دست نابودی سپرده شد:

به همین دلیل، خود زن نیز به حسب اصل آفرینش خود، به حضور در خانواده تمایل دارد، و هنگامی که در محیطی دیگر با مردی سبکسر که به وظایف حمایتی خود نمی‌پردازد، زندگی کند، خود را دچار کمبود و نگرانی می‌یابد و احساس خوشبختی نمی‌کند، و این نکته حتی میان زنان منحرف و فاسد دیده می‌شود.

کودکانی که در خانواده‌های ناپایدار، به دلیل نداشتن پدر، یا ضعیف بودن شخصیت وی یا فوت پدر یا نداشتن پدر قانونی رشد می‌کنند، کم‌تر افراد معتدل و متوازی هستند و کم‌تر اتفاق می‌افتد که دچار انحراف‌ها یا رفتار غیرعادی عصبی و روانی نباشند.

این‌ها برخی از عللی است که ثابت می‌کند، فطرت و آفرینش، قوانین استوار و پابرجایی دارد؛ هر چند بشر، آن را انکار کند و نپذیرد و زیر پا نهد (سید قطب، ج ۵، ص ۶۰؛ ج ۲، ص ۳۶۰).

نتیجه بحث گذشته این که برتری مرد نسبت به زن به یک درجه ناظر به توانایی او در اداره

خانواده و زندگی است که بازگشت به ویژگیهای مرد در آفرینش می‌کند.

شیخ محمد عبده می‌گوید:

این که خدا فرموده: «و للرجال علیهنّ درجه»، وظیفه‌ای بر دوش زن و وظایفی چند بر دوش مرد می‌نهد؛ زیرا این درجه، همان ریاست و انجام وظایفی است که در آیه «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما أنفقوا من اموالهم» آمده است. زندگی زناشویی، یک زندگی اجتماعی است. و منافع این زندگی جز بایک رئیس که فرمانبری او لازم باشد، به دست نمی‌آید. و مرد برای ریاست شایسته‌تر است و بهتر می‌تواند با نیرو و دارایی خود به کارهای اجرایی بپردازد؛ به همین جهت شرعاً به حمایت از زن و هزینه کردن از برای او مؤظف است (محمد عبده، ج ۲، ص ۳۸۰؛ ج ۵، ص ۶۷).

برتری دادن پسران بر دختران

یکی از شبهه‌های مربوط به تأثیر قرآن از فرهنگ زمانه این است که می‌گویند: قرآن جمله‌های بسیاری در برتری پسران بر دختران دارد، و این تأثیرپذیری از محیط عرب جاهلی است که دختران را از ترس ننگ و عار زیر خاک می‌کردند.

این در حالی است که قرآن فرهنگ جاهلی و ثود و نسل‌کشی را به شدت محکوم و در فرقی‌گذاری بین پسر و دختر آنها را به شدت سرزنش می‌کند.

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُنسِقُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلْأَسَاءُ مَا يَحْكُمُونَ (نحل: ۵۸ و ۵۹).

هرگاه آنان را به تولد دختری مژده می‌دادند، چهره آنان از خشم سیاه می‌شد؛ از این ننگ می‌گریختند و پنهان می‌شدند آیا این دختر را با خواری نگه دارند یا در خاک پنهان کنند. بسیار بد داوری می‌کنند.

قرآن از سوی دیگر، در برخی از جاها با تصوّرات رایج مردم آن زمان تا حدودی همراهی می‌کند، و آن هم برای نکوهش عقاید جاهلی آنان است.

پسر دو برابر دختر ارث می‌برد

از جمله مسائلی که درباره زن بر دیدگاه اسلام اشکال گرفته شده این مسأله است که چگونه ارث زن، نصف ارث مرد است؟ برخی می‌گویند این مسأله برگرفته از فرهنگ زمان جاهلیت است که پسر را در ارث برتری می‌دادند در محافل بین‌المللی در کنفرانس‌های جهانی درباره زن بسیار جار و جنجال برانگیخته است؛ ولی چیزی که هم نمایندگان کشورهای اسلامی و هم مخالفان آنان پذیرفته‌اند، این است که اسلام در مجموع، برای زن، حق ارث قرار داده است؛ ولی در نظام‌های حقوقی پیشین و نظام‌های قبیله‌ای، به ویژه زمان جاهلیت زن را به کلی از ارث محروم می‌ساخته‌اند، و به همین حد بسنده کرده‌اند.

ابن عباس روایت کرده است که وقتی این آیه نازل شد:

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ
نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (نساء (۴): ۷).

مردان از دارایی بر جای مانده پدر و مادر و نزدیکان بهره‌ای دارند و برای زنان نیز از آن چه پدر و مادر و خویشان بازگذرانند اندک باشد یا بسیار بهره لازم مقرر شده است.

این مسأله بر گروهی بسیار سخت آمد و پنهانی با یکدیگر گفتند: این حدیث را پوشیده دارید. شاید پیامبر ﷺ آن را فراموش کند. برخی نیز نزد حضرت آمدند و گفتند: چگونه به دختر ارث می‌رسد؛ در حالی که نه بر اسبی سوار شده و نه جنگیده است؟ و در میان عرب این ارث را به کودکان نمی‌دهند، و تنها به کسی می‌رسد که توانایی سواری و جنگیدن داشته باشد (محمد طبری، ۱۳۹۲: ج ۴، ص ۱۸۵).

در این جا نیز اسلام با عادت‌های جاهلی مبارزه کرده و این مسأله به سبب امتیاز دادن یکی از دو جنس نبوده؛ بلکه چون مرد، هزینه‌های بیش‌تری از قبیل نفقه خانواده و هزینه فرزندان بر عهده دارد، و مسئولیت بیش‌تری در خانواده و جامعه متحمل شده و توانایی جسمی و فکری بیش‌تری دارد نصیب ارث او نیز بیش‌تر خواهد بود در این جا توازن اقتصادی میان هزینه‌های مرد و زن برقرار شده است.

تلاش‌های بی‌هوده

اکنون در روزگار ما تلاش‌های نافرجامی انجام می‌گیرد تا به دور از روش درست استنباط از قرآن مطالبی را برداشت کنند؛ برای مثال، این که قرآن درباره حکم دو برابر بودن ارث پسر نسبت به دختر تعبیر به «یوصی» (سفارش می‌کند) دارد این تعبیر دلیل بر حکم و جویی ندارد در نتیجه حکم آن قابل تغییر است.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّاتِ (نساء (۴): ۱۱).

خداوند شما را سفارش می‌کند که به فرزندان پسر خود، دو برابر دختران خود سهم بدهید.

اینان می‌گویند: سفارش در این جا به معنای تشویق است و به معنای واجب ساختن آن نیست. شاید اوضاع آن روز این برتری را می‌طلبید، ولی حکم همیشگی و لازم نیست؛ گفته‌اند که چون امروز اوضاع تغییر یافته و احوال محیط و اجتماع دگرگون شده، دیگر زمینه‌ای برای این تفاوت وجود ندارد.

یکی دیگر گفته است: حتی اگر قصد آن بوده که آن را لازم سازند؛ ولی امروز، دیگر با توجه به تغییر اوضاع و مصالحی که آن روز بوده و امروز نیست، دیگر این وجوب جایی ندارد.

ما می‌گوییم: ادعای اول، مخالف نص قرآن است؛ زیرا این توصیه به معنای حکم واجب است، چراکه آیات مواریث در ادامه با تعبیر ایصاء به عنوان واجب آمده است و از آیه استفاده می‌شود که تخلف از آن جایز نیست و دنباله آیات می‌فرماید:

وَصِيَّةٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ (نساء (۴): ۱۲ - ۱۴).

این سفارش از سوی خداوند است و خداوند دانا و بردبار است. این‌ها حدود و قوانین خداوندی است و هر کس از خدا و پیامبر فرمانبرداری کند، خداوند، او را به بهشت‌هایی می‌برد که جوی‌ها از زیر آن روان است و آن‌ها در آن جاودان می‌مانند و این رستگاری بزرگی است و هر کس از خدا و پیامبرش و از حدود و قوانین او فراتر رود، او را به آشتی می‌برد که در آن جاودان می‌ماند و عذابی خوارکننده در انتظار او است.

اولاً این وصیت حدود الهی است، اطاعت از خدا و رسول واجب است و ثانیاً تجاوز از این حد عذاب مهین را در بردارد و این خود دلیل می‌شود که تخلف از آن حرام است افزون بر آن در لغت نیز وصیت به معنای وجوب آمده است (ابن منظور، ج ۱۵ / ۳۹۵) و در قرآن غیر از این مورد نیز وصیت به معنای وجوب به کار رفته است. (انعام: ۶: ۱۵۱)

و ادعای دوم نیز بسیار سست است؛ زیرا اصل دین، بر پایه ابدیت و فراگیری است و همه عصرها و نسل‌ها را در بر می‌گیرد. یک قاعده اصولی وجود دارد که می‌گوید اصل در تشریح احکام ابدی بودن هر حکم دینی است و این قاعده اصولی شایع است در روایت نیز بدین معنا اشارت می‌نماید:

حلال محمد حلال ابداً الی یوم‌القیامه و حرامه حرام ابداً الی یوم‌القیامه (محمد بن یعقوب کلینی، ۱۳۸۹: ج ۱، ص ۵۸).

حلال محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت حلال، و حرام او تا روز قیامت حرام است.

این ثابت و همیشگی است مگر این که دلیل خاصی وجود داشته باشد بر این که حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر می‌کند برای مصلحت خاص سیاسی باشد در حالی که این مورد نیز دلیل قطعی نیاز دارد و این ویژه احکام صادره از مقام سیاست نبویه است که از سنن است نه فرائض و واجبات کتاب الهی.

طلاق، عده و عَدَد

یکی دیگر از انتقادهایی که از اسلام و قرآن شده، و آن را متأثر از فرهنگ جاهلیت می‌دانند این

است که می‌گویند: قرآن دست مرد را در زمینه طلاق دادن زن یا نگهداری او بازگذاشته، و این حق را فقط به مرد داده، نه زن، و این مایه خواری زن و بازیچه شدن او در دست مرد است. این اثری از عادات جاهلیت است، و اسلام آن را تعدیل کرده؛ ولی تعدیل آن بسیار اندک است و زن را به مقام عالی انسانی که شایسته او است نمی‌رساند.

شیخ محمد عبده می‌نویسد:

اعراب در زمان جاهلیت، طلاق و رجوع در زمان عده را داشتند، و طلاق حدّ و مرز و شماره‌ای نداشت و اگر شوهر خشمگین، سپس آرام می‌شد، می‌توانست به زندگی عادی زناشویی بازگردد و اگر می‌خواست همسرش را بیازارد، پیش از پایان عده، رجوع می‌کرد و دوباره طلاق می‌داد، و به این وسیله، زن بازیچه دست مرد می‌شد، و با طلاق او را می‌آزرد، و اسلام، این مسأله را در کنار دیگر مسائل اجتماعی اصلاح کرد (شیخ محمد عبده، ج ۲، ۳۸۱).

برخی از نویسندگان معاصر کوشیده‌اند تا قوانین اسلام از جمله مسأله طلاق را متأثر از فرهنگ زمان، و از احکام امضایی سنت‌های زمان معرفی کنند نه از احکام تأسیسی (حسین مهرپور، نامه مفید، ش ۲۱، ص ۱۴۱).

ما می‌پرسیم: آیا اسلام در احکام نخستین خود، حتی به صورت جزئی به سطح فرهنگی آن زمان تنزل کرده و خواسته است با مقتضیات زمان همراه باشد تا در نتیجه با تغییر زمان، تکامل یابد؟ هرگز! به‌ویژه، قوانینی که با صراحت در قرآن آمده، چنین نیستند. اسلام، فرهنگ جدیدی را آورد تا همه سنت‌های جاهلی رایج در آن روزگار را کنار نهد و لباس جاودانگی ببوشد. «حلال محمد تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است» (کلینی، ۱۳۸۹: ج ۱، ص ۵۸ و ۱۱۹). مگر در مواردی که حکم از تدابیر سیاسی همان وقت بوده باشد فقط در مسائل سیاست و کشورداری طبق اوضاع کشورها در زمان خودشان عمل کرده است؛ بر همین اساس، قوانین اسلام از همان آغاز به دو دسته اساسی تقسیم می‌شد: قوانین ثابت و متغیر، دسته اول مطابق با مصالح عامه است و تمام زمانها را شامل می‌شود و ابدی است و اصل در تشریح نیز همین است مگر این که دلیل قطعی بر متغیر بودن آن وجود داشته باشد و دسته دوم فقط به مسائل سیاسی مربوط می‌شود و به مصالح و منافع محدود است که با تغییر آنها، سیاست نیز تغییر می‌کند و فرمان‌های اولی الامر و رهبران اسلامی از نوع دوم هستند، و ما آنها را در جای دیگری به صورت گسترده برشمرده، و راه جداسازی آنها را نشان داده‌ایم (مؤلف، ولایت فقیه، ص ۱۷۲ - ۱۷۴)؛ اما این که بگوییم اسلام کوتاه آمده و سازشکاری و سستی نشان داده، پذیرفتنی نیست؛ زیرا دین مقدّس اسلام، از وحی گرفته شده، و خدا و پیامبر هرگز به چنین چیزی راضی نیستند:

وَلَمَّا أَتَبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنْ آلِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (بقره (۲): ۱۲۰ و ۱۴۵).
اگر از خواسته‌های آنان پس از آن که دانش بر تو رسید، پیروی کنی، خدا یار و یاورى برای تو نخواهد گذاشت.

آیا طلاق و رجوع با آن شکل نادرست، عادت جاهلی بوده تا اسلام بخواهد آن را تعدیل کند؟ پاسخ آن است که جواز رجوع در عده (در طلاق رجعی) و نیز تعیین عده برای طلاق چیزی است که نه میان عرب و نه میان امت‌های پیشین، سابقه‌ای نداشت؛ بلکه از نوآوری‌های اسلام و قوانین خردمندانۀ آن است تا جایی که محمد عبده، داستانی را که در اواخر عمر پیامبر ﷺ در مدینه اتفاق افتاد، شاهد می‌آورد که زنی نزد عایشه آمد و از او خواست تا مشکل او را به پیامبر ﷺ بگوید و آیاتی از آخر سوره بقره در این باره نازل شد. شاید این داستان در سال ششم یا هفتم هجری اتفاق افتاده باشد؛ چنان که، طبری می‌گوید: در زمان پیامبر، این داستان برای یکی از انصار اتفاق افتاد (محمد بن جریر طبری، ۱۳۹۲: ج ۲، ص ۲۷۶).

ابو داوود و ابن ابی حاتم و بیهقی در سنن با سند آورده‌اند که اسماء بنت یزید، یکی از زنان انصار بود و می‌گوید: در زمان رسول خدا ﷺ طلاق گرفتم، و زن مطلقه، عده نداشت. خداوند در این هنگام عده طلاق را معین کرد و این آیه را فرستاد که «وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» (بقره (۲): ۲۲۸) و این نخستین کسی بود که عده طلاق برای او در قرآن تعیین شد. عبد بن حمید از قتاده با سند روایت می‌کند:

مردم جاهلیت وقتی همسرانشان را طلاق می‌دادند، عده نمی‌گرفتند (جلال‌الدین سیوطی، ۱۴۱۴: ج ۱، ص ۶۵۶).

در روایت دیگر از قتاده آمده است که «انَّ الطَّلَاقَ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ عِدَّةٌ وَكَانُوا يَرِاجِعُونَ فِي الْعِدَّةِ»: طلاق در جاهلیت، عده نداشت، و آن‌ها در عده رجوع می‌کردند. شاید این افزوده «كانوا يراجعون في العدة آنها در عده رجوع می‌کردند» از راوی یا توضیح برای رجوع پس از تعیین عده در اسلام است؛ افزون بر آن این حدیث نمی‌تواند در برابر احادیث فراوان دیگر مقاومت کند.

پرسش سوم: آیا طلاق در دست مرد و به طور کامل به دلخواه او است؟ مشهور چنین گفته‌اند و به روایت پیامبر ۹ اما الطلاق لمن أخذ بالساق «طلاق در اختیار کسی است که بهره‌مندی از آن او است» (ابو عبدالله محمد بن یزید (ابن ماجه)، ج ۱، ص ۶۴۱)، تمسک کرده‌اند. متن حدیث آن گونه که ابن ماجه در سنن از ابن عباس آورده، چنین است:

مردی نزد پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر ﷺ صاحب من کنیزش را به ازدواج من در آورده، و اکنون می‌خواهد او را از من جدا سازد. پیامبر ﷺ بر فراز منبر رفت و فرمود: ای مردم! چرا برخی از شما

کنیزش را به ازدواج غلام خود در می‌آورد؛ سپس می‌خواهد آن دو را از هم جدا سازد؟ طلاق در اختیار کسی است که بهره‌مندی در اختیار او است.

این حدیث با سندهای گوناگون خود، ضعیف است؛ ولی فقیهان آن را پذیرفته‌اند و صاحب جواهر آن را نبوی مقبول می‌خواند و حکم آن را اجماعی می‌داند، و محقق نیز این را که طلاق در اختیار کسی است که بهره‌مندی جنسی از آن او است امری مسلم می‌شمارد (شیخ محمدحسن نجفی، ۱۳۹۰: ج ۳۲، ص ۵)؛ بنابراین، زن، در امر طلاق و جدایی هیچ اختیاری ندارد، و این کار به دلخواه مرد صورت می‌گیرد؛ ولی مسأله نیازمند دقت بیش‌تر و جست‌وجوی کامل‌تری است.

طلاق (جدایی میان دو آشنا) ناگزیر باید از روی عقدۀ نفرت باشد، و حلّ این عقدۀ جز با جدایی نیست. نفرت یا از شوهر است که آن را طلاق رجعی می‌گویند، اگر آمیزش جنسی انجام شده باشد، و طلاق سوم نباشد و زن نیز یائسه نباشد و شرایط دیگری که در جای خودش بیان شده است یا نفرت از طرف زن است که طلاق را خلعی می‌گویند؛ زیرا زن در این صورت مهر خود را می‌بخشد و خود را رها می‌سازد و از پیمان زناشویی خارج می‌شود یا نفرت از هر دو جانب است، که فقیهان آن را مبارات می‌خوانند.

طلاق در صورت نخست به خواست مرد و در صورت دوم، به خواست زن، و در صورت سوم به درخواست هر دو انجام می‌گیرد.

در حدیث نبوی مستفیض آمده است:

زنی (شاید جمیلۀ دختر اُبی بن سلول) با مردی زشت روی ازدواج کرد و آن مرد، باغی را مهر آن زن ساخت. هنگامی که آن زن، مرد یاد شده را دید، به سختی از او بدش آمد، و نزد پیامبر آمد و اظهار نارضایتی کرد و گفت: به سبب زشتی رویش از او بدم آمده است، و افزود: اگر از ترس خدا نبود، به رویش تف می‌انداختم. من پرده را بالا بردم و دیدم که او همراه عدۀ‌ای دیگر به سمت من می‌آید. از همه سیاه‌تر و کوتاه‌تر و زشت‌تر است. به خدا سوگند! با او همخواب نمی‌شوم. پیامبر ﷺ فرمود: باغش را به او پس می‌دهی؟ گفت، آری. بیش‌تر هم می‌دهم. پیامبر فرمود: نه! فقط باغ را پس بده و او باغ را باز گرداند. پیامبر نیز میان آن دو جدایی افکند. و ظاهراً این کار در حضور آن مرد هم نبوده است؛ زیرا در خبر آمده که چون دآوری پیامبر ﷺ و حکم به جدایی به گوش او رسید، گفت: دآوری پیامبر ﷺ را می‌پذیریم. ابن عباس می‌گوید: این نخستین طلاق خلع در اسلام بود.^۳

و پذیرش این حکم بر مرد واجب بوده است و اختیاری در ردّ آن ندارد.

۳. رک. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۱۴؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۳، باب ۶۵۸ و الدرالمثور، ج ۱، ص ۶۷۰-۶۷۲ و ما متن را با ترکیب و اکثر آن را از الدرالمثور آوردیم.

در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز چنین آمده است:

زراره از ابی جعفر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: طلاق خلع انجام نمی‌شود، مگر آن که بگوید: من از تو فرمان نمی‌برم و سوگندی را وفا نمی‌کنم و حدی برای تو اجرا نمی‌کنم. از من بگیر و مرا طلاق ده. اگر چنین کرد، مرد می‌تواند باتعین مبلغی اندک یا بسیار که از او می‌گیرد او را طلاق خلعی دهد، و این کار باید در حضور حاکم باشد، و اگر چنین کرد، آن زن اختیار خود را دارد، و این کار را طلاق نام نمی‌نهند (شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۶۸ و ۹۹).

شیخ و گروهی از فقیهان بزرگ بر این امر فتوا داده‌اند، و بر مرد لازم می‌دانند که به درخواست زن گردن نهد و از آن خودداری نکند.

از این گروه می‌توان شیخ در نهاییه و علامه در مختلف و ابی‌صلاح و ابن زهره و محقق را نام برد.^{۳*} در نتیجه مرد نمی‌تواند از طلاق امتناع کند و بر او واجب است یا این که ولی امر یا حاکم شرعی او را مجبور به طلاق و یا حاکم خود طلاق را اجرا می‌کند برخی در این وجوب نیز مناقشه کرده‌اند (محمد حسن نجفی، ج ۳: ۳۳ - ۴) اما دلیل دیگر در اینجا حاکم است (و آن قاعده لاضرر است) ضرر زدن به زن در صورتی که نتواند با مرد زندگی کند چیرگی مرد را بر طلاق از بین می‌برد زیرا ضرر زدن و آزار زن نیز در اسلام حرام است «لاضرر و لا ضرار فی الاسلام» (شیخ حر عاملی، ج ۱۷، ص ۱۱۸) و این قاعده بر جمیع احکام اولیه حکومت دارد در نتیجه اگر حتی حکم سلطه مرد بر طلاق را بپذیریم در این مورد چون ضرری است تخصیص می‌خورد و در این صورت، دادخواهی به حاکم می‌برند و حاکم شرعی می‌تواند مرد را مجبور به طلاق کند؛ چنان که در حدیث عمران از امام صادق علیه السلام آمده است:

طلاق و تخییر از سوی مرد و خلع و مبارات از سوی زن است (همان، ج ۲۲، ص ۲۹۲).

افزون بر آن دلیل عموم سلطه مرد بر طلاق ضعیف است و مهمترین دلیل صاحب جواهر بر سلطه مرد بر طلاق اجماع است (ج ۳۲، ص ۵) در حالی که اجماع دلیل لفظی نیست تا عموم یا اطلاق از آن استفاده شود پس عمومیت دلیل سلطه ضعیف می‌باشد و وقتی دلیل قطعی یا عام نبود طبق روایات طلاق از دست مرد گرفته می‌شود یادآوری این نکته ضروری است در این بحث نکات دیگری نیز وجود دارد که جهت اطلاع بیشتر به «کتاب شبهات وردود»، ص ۱۴۷ به بعد» مراجعه شود.

* النهایه، ص ۵۲۹؛ المختلف، ج ۷، ص ۳۸۳؛ الکافی فی الفقه، ص ۳۰۷؛ غنیة النزوع، نوشته ابن زهره، ج ۱، ص ۳۷۴ و ۳۷۵؛ المختلف، ج ۷، ص ۳۸۸؛ جواهر الکلام، ج ۳۳، ص ۳ و ۴.

منابع

١. ابن ماجه، محمد بن يزيد: سنن ابن ماجه، دارالفكر، بيروت.
٢. ابوبكر، احمد بن الحسين: سنن البيهقي (السنن الكبرى)، دار المعرفة، بيروت.
٣. ابو نصر، محمد بن مسعود: تفسير العياشي، المكتبة العلمية الاسلامية، طهران.
٤. الجزيري، عبدالرحمن: الفقه على المذاهب الاربعه، دار احياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٦ ق.
٥. الحر العاملي، محمد بن الحسن: وسائل الشيعه، مؤسسه آل البيت، قم، ١٤١٢ ق.
٦. الحلبي، حسن بن يوسف: المختلف (مختلف الشيعه)، مكتبة الاعلام الاسلامي، قم، ١٤١٧ ق.
٧. الصدوق، ابو جعفر محمد بن علي: من لا يحضره الفقيه، دار الكتب الاسلاميه، طهران، ١٣٩٠ ق.
٨. الطبري محمد بن جرير: جامع البيان في تفسير القرآن، دار المعرفة، بيروت، ١٣٩٢ ق.
٩. الطوسي، ابو جعفر محمد بن الحسن: الخلاف، طهران، ١٣٨٢ ش.
١٠. الطوسي، ابو جعفر محمد بن الحسن: تهذيب الاحكام، مكتب الصدوق، تهران، ١٤١٤ ق.
١١. العاملي، السيد محمدجواد: مفتاح الكرامة، مؤسسه آل البيت.
١٢. الكليني، ابو جعفر محمد بن يعقوب: الكافي، دار الكتب الاسلاميه، طهران، ١٣٨٩ ق.
١٣. المجلسي، محمدباقر: بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، بيروت، ١٩٨٣ م.
١٤. المفيد، محمد بن محمد بن نعمان: المقنعة، مؤسسه النشر الاسلامي، قم، ١٤١٠ ق.
١٥. خميني، سيد روح الله: صحيفة نور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، سازمان چاپ و نشر، ١٣٧٠ ش.
١٦. سليمان بن الأشعث: دار احياء السنّة النبويه.
١٧. سيد قطب: في ظلال القرآن، الطبعة السادسة.
١٨. سيوطي، جلال الدين: الدرّ المنثور، دار الفكر، بيروت، ١٤١٤ ق.
١٩. صادقي، يوسف: منتخب الاحكام.
٢٠. طباطبائي، سيد محمدحسين: الميزان في تفسير القرآن، دار الكتب الاسلاميه، تهران.
٢١. عبده، محمد: تفسير المنار، تأليف محمد رشيد رضا، دار المعرفة، بيروت.
٢٢. محمد بن احمد (ابن رشد الاندلسي): بداية المجتهد، مكتبة الكليات الأزهرية، مصر، ١٣٨٩ ق.